

تخیل بسیار کودکانه

نگاهی به جهان شاعرانه محمدکاظم مزینانی

سجاد صاحبان زند

تفکیک کرد. همین نکته سبب می‌شود که ادبیات در چنبره «رودریایستی» قرار گیرد و کسی نتواند فارغ از آن، به قضاوت ادبی بپردازد. وقتی در جایی به شما پیشنهاد می‌شود که در مورد فلان نویسنده یا فلان کتاب، «نقد مثبت» بنویس، چه‌طور می‌توان به جدی بودن نقد و ادبیات امیدوار بود؟ خوشبختانه این یکی از نکته‌هایی است که هرگز در فصلنامه پژوهشنامه اتفاق نمی‌افتد.

هشت مجموعه شعر از محمدکاظم مزینانی را پیش‌رو دارم. چهار تا از آن‌ها به ماجراهای حسنگ اختصاص دارد و چهارتای بعدی، «تنها انار خندید»، «نان و شبنم»، «کلاغ‌های کاغذی» و «شعرهای ناتمام» نام دارند. پیش از آن‌که به بررسی مصداقی هر کدام از این کتاب‌ها بروم، سعی می‌کنم در جملاتی کوتاه، کلیاتی را در شعر کودکان و نوجوانان برشمرم. نوشته‌ام در این مجال اندک، حول این پرسش است که اصلاً «شعر چرا نوشته می‌شود؟» قطعاً من پاسخ خود را به این پرسش خواهم داد و چه بسا بسیار کسان، با دیدگاهم موافق نباشند.

شعر در حالت کلی، سه هدف را دنبال می‌کند که این شامل شعر کودکان و نوجوانان هم می‌شود.



پیش از تحریر: متأسفانه در کشور ما، ادبیات فدای دوستی‌ها و رفاقت‌های فرامتنی می‌شود. جمع نویسنده‌ها و منتقد‌ها آن‌چنان کوچک و درهم تنیده است که به سختی می‌توان آن‌ها را از هم

این که نگرش‌های متفاوتی به شعر داشته‌اند، اما با خوانشی نو، گام در مسیری جدید نهادند که باید در فرصت‌های دیگری به آن پرداخت.

رقابت شاعر و کلمه

عبارتی عام در مورد سه واژه «بفرما، بنشین و بترگ» وجود دارد که نشان می‌دهد این سه واژه، در عین آن که نشان‌دهنده یک مفهوم هستند، اما هر کدام بیان متفاوتی دارند. در این جاست که نقش نویسنده، به عنوان کسی که کلمات را گزینش می‌کند، آشکار می‌شود. یکی از دستاوردهای نیما برای شعر معاصر، همین نکته بود که دیگر شاعر الزامی نمی‌دید که بابت پر کردن وزن یا رعایت قافیه، خود را به تأخیز بیندازد. او در هر سطر و بدون استفاده از واژه‌های تحمیلی، معنا را پیش می‌برد. آیا معنای «غمگین» و «ناراحت» یکی است؟ آیا «قلبم» به صمیمیت «دلَم» یا کمی رسمی‌تر است؟ آیا به هم ریختن ارکان جمله باید تنها تحت تأثیر موسیقی و وزن باشد یا شاعر به وسیله آن، پلان اول معنایی شعرش را شکل می‌دهد؟ تمام این نکاتی که برشمردم، چه در شعر بزرگسال و چه در شعر کودک و نوجوان مطرح است. با این تفاوت که در هر کدام از این دو کیفیت اجرای شعر فرق می‌کند. سعی می‌کنم این نکات را در بررسی کتاب «کلاغ‌های کاغذی» مورد بررسی قرار می‌دهیم.

تمام شعرهای این مجموعه، به جز «نقاش عید» و «آسمان مستطیل» که مثنوی‌اند، از قالب چارپاره بهره می‌برند. در نتیجه، شاعر همواره خود را در محاصره وزن و قافیه دیده‌است. «درخت‌های بی‌خبر»، چهارمین شعر این مجموعه است: «پرنده‌ها، پرنده‌ها / پرنده‌های هر غروب / چه بی‌صدا

تفاوت فقط در نحوه اجراست. شعر زبان را بسط می‌دهد، تخیل را از عینیت (objective) فراتر می‌برد و ما را در تجربه شاعر شریک و به لذت متن نزدیک می‌کند. شاید بتوان هدف‌های دیگری هم برای شعر برشمرد و یا کسان دیگری این سه هدف را فرعی بدانند و مسائل دیگری را عنوان کنند. در هر صورت، نویسنده این سطرها، این سه هدف را دستمایه نوشتن این یادداشت قرار داده است. هر چند که خود این سه هدف نیز می‌تواند سؤال‌های بسیاری در پی داشته باشد: بسط‌زبان یعنی چه و چرا صورت می‌گیرد؟ آیا مسائلی

● گمان می‌کنم مخاطب‌های «کلاغ‌های کاغذی»، بیشتر از آن‌که به تصویرهای زبانی‌ای چون «سکوت یعنی نور» علاقه داشته باشند، به تصویرهای عینی‌تری مثل خود «کلاغ‌های کاغذی» علاقه نشان دهند

چون بازی زبانی را هم شامل می‌شود؟ آیا فرا رفتن از واقعیت، با رفتن به دنیای فانتزی یکی است؟ لذت متن یعنی چه و آیا مخاطبان متفاوت، نگرش یکسانی به آن دارند؟ و... همه این سؤال‌ها و سؤال‌های بی‌شمار دیگری که می‌تواند مطرح شود، به پیدایی طیف‌های متفاوت نقد و خواننده می‌انجامد. در مورد اجرای این سه هدف در شعر بزرگسال، چیزی نمی‌نویسم؛ هر چند خوانش این نوع شعر می‌تواند دستاوردهای بسیاری برای شعر کودک و نوجوان ما داشته باشد؛ به خصوص شعر دهه هفتاد که دریچه‌های قابل تأملی را فرا روی شعر و ادبیات باز کرده است. شاعران این دوره با

نشسته‌اند / در انتهای هر غروب / □□□ / شهاب‌ها،
 شهاب‌ها / شهاب‌های ناگهان / و یک نفر که می‌پرد / از این
 جهان به آن جهان / □□□ / ستاره‌ها، ستاره‌ها / سکوت
 خیس آسمان / و ماه یک پیاله شیر / میان دیس آسمان /
 □□□ / درخت‌ها، درخت‌ها / درخت‌های بی‌خبر / به شکل
 میز و صندلی / به فکر اژه و تبر»

شاعر چهار تصویر مجزا آرایه می‌کند که قرار
 است تصویری از غروب باشد. البته، او در شعرهای
 دیگر نیز این ترکیب کولازی را مورد استفاده قرار
 داده است. پرنده‌هایی که «غمگین و خسته»،
 منتظر تکرار هر روزه غروب هستند، شهاب‌هایی
 که سقوط می‌کنند، ستاره‌هایی که کم‌کم آشکار
 می‌شوند و درخت‌هایی که در انتظار اژه و تبرند تا
 تبدیل به میز و صندلی شوند. در این مورد که تکرار
 و روزمرگی تا چه حدی دغدغه نوجوان کلاس
 چهارم، پنجم دبستان و دوره راهنمایی است، بعداً
 صحبت می‌کنیم.

در مصراع چهارم بند اول می‌خوانیم: «در
 انتهای هر غروب»، این جمله به جز این که نقش
 مصراع چهارم و پرکننده قافیه را داشته باشد، چه
 چیزی به شعر اضافه می‌کند؟ کلمه «انتها» چرا
 انتخاب شده است؟ آیا دلیل انتخاب این کلمه، این
 بوده که با «پرنده‌ها» هم قافیه شود؟ یا در بند سوم،
 آیا مصراع «سکوت خیس آسمان»، به آن منظور
 نوشته شده که «خیس» با «دیس» هم قافیه شود
 یا به منظور تصویر آفرینی نوشته شده؟

در شعر دوم مجموعه که «صندلی‌ها خسته‌اند»
 نام دارد، چنین می‌خوانیم:

«تو چه بودی هان؟ بگو / با توام ای صندلی / - من چه
 بودم؟ یک درخت / یک درخت جنگلی / □□□ / سربلند و
 سبز و شاد / بی‌خیال و بی‌خبر / ناگهان قلبم شکست / با
 نگاه یک تبر / و...»

به همین دو مصراع آخر نگاهی بیندازیم. آیا به

جای «قلبم» می‌شد، «دل» گذاشته شود؟ «دل»
 لحن صمیمانه‌تری به شعر نمی‌دهد؟ در فرهنگ
 روزمره ما، «دل» می‌شکند یا «قلب»؟ و... البته باز
 هم با مفهوم تبدیل شدن درخت به میز و صندلی
 روبه‌رویم که مفهوم چندان تازه‌ای نیست.

تکرار یا کشف و مکاشفه؟

محمدرضا شفیعی کدکنی، در کتاب «موسیقی
 شعر»، از عبارات زیبایی استفاده کرده که درباره دو
 شاعری است که لوبیا را به چشم بلبل تشبیه کرده‌اند
 و آن را «لوبیا چشم‌بلبلی» نامیده‌اند. شاعر «به کجا
 چنین شتابان»، معتقد است که شاعر اولی، یعنی کسی
 که برای اولین بار لوبیا را به چشم بلبل تشبیه کرده،
 شاعری بزرگ بوده، اما شاعر دوم و احیاناً افراد
 بعدی، دیگر هیچ‌گونه خلاقیتی به کار نبرده‌اند.

هیچ‌کس انتظار ندارد که مادر و خاله من، تمام
 روزشان را صرف تشبیه لوبیا به یک چیز جدید
 بکنند، اما کسی که پا به عرصه نوشتن می‌گذارد،
 بار سنگین مکاشفه را همواره بر دوش دارد.
 محمدکاظم مزینانی، جزو آن شاعرهایی است که
 کم‌تر سراغ مکاشفه می‌رود. در حالی که به نظرم،
 مخاطب او به دلیل تخیل بی‌نهایتش، خیلی بیشتر
 به دنبال فضاهای جدید است. شعر «صندلی‌ها
 خسته‌اند» و «درخت‌های بی‌خبر»، هر دو دارای
 یک مفهوم‌اند. «پرنده کودکی» و «مثل یک رؤیا»،
 قصه تکرار زندگی است. البته در شعرهای دیگر
 مجموعه هم می‌توان گاه این موضوع را دید.
 «کلاغ‌های کاغذی» و «گوش یک شاعر...» دارای
 فضای مشابه‌اند و... درست است که تم‌های
 نوشتن شعر محدود است و موضوعات هم آن چنان
 گوناگون نیستند، اما آن چه یک شاعر را متمایز
 می‌کند، نگاهی نوست به موضوعات.

البته هرگز معتقد نیستیم که شعرهای مزینانی، همگی دارای موضوعاتی تکراری یا نگاهی تکراری است، بلکه انتظار داریم با توجه به نوع مخاطبش که تخیلی بی‌نهایت دارد، هر بار دنیایی متفاوت ببینیم. دل‌مان می‌خواهد شاعر در هر سطر شعرش یا دست‌کم در هر شعرش، دست ما را بگیرد و فضایی جدید را به ما نشان بدهد. اما مزینانی بیشتر از آن‌که به فکر دغدغه‌های مخاطبش باشد، به تعلقات فکری خود می‌پردازد؛ دغدغه‌هایی که شاید در شعر بزرگسال بیشتر مخاطب می‌یافت. در شعر «سکوت‌را بشنو» بیشتر از آن‌که با زبان تصویری روبه‌رو باشیم، با تصویرزبانی مواجهیم. این نکته را نمی‌توان به خودی خود یک ضعف دانست، اما وقتی در بیشتر شعرها با تصویرهای تجربیدی روبه‌رو می‌شویم، همان تصویرهای اولیه را نیز چندان با لذت دنبال نمی‌کنیم. گمان می‌کنم مخاطب‌های «کلاغ‌های کاغذی»، بیشتر از آن‌که به تصویرهای زبانی‌ای چون «سکوت یعنی نور» علاقه داشته باشند، به تصویرهای عینی‌تری مثل خود «کلاغ‌های کاغذی» علاقه نشان دهند.

«مثل یک رؤیا» با اندکی تغییر، در مجموعه «نان و شبنم» هم آمده است؛ البته با نام «انگور». طرفه آن‌که «کلاغ‌های کاغذی» می‌خواهد مخاطب «ج» و «د» داشته باشد و «نام و شبنم»، به مخاطب «د» و «ه» نظر دارد. آیا این طیف‌های سنی، دارای حال و هوایی مشابه‌اند؟ گمان را بر آن می‌گذاریم که انتخاب سن مخاطب با شاعر نیست و سراغ «نان و شبنم» می‌رویم.

متنی که بر پایه خودش ساخته می‌شود این مجموعه از ده شعر تشکیل شده است. این ده شعر نیز درست به مانند کتاب قبلی، با آن

که می‌تواند از پس وظیفه دشوار ارتباط با مخاطب نوجوان برآید، می‌توانست بسیار بهتر از آنچه هست، باشد. شعر «دیروز» را مرور می‌کنیم:

«دوتا خورشید / یکی بالا، یکی پایین / یکی در آسمان، شاد / یکی در حوض، غمگین / / دوتا ماهی / یکی قرمز، یکی زرد / یکی لبخند می‌زد / یکی هم اخم می‌کرد / / دوتا گربه / یکی ماده، یکی نر / یکی رفت آن‌ور حوض / یکی شد پنجه‌اش تر / / دوتا پولک / یکی قرمز، یکی زرد / فهمیم خواهر من / در آن جا گریه می‌کرد».

پیش از آن‌که چیزی در مورد این شعر بنویسیم، باید به نکته‌ای اشاره کنم. شعر، قصه و خلاصه هر متنی، بر ساختمانی بنا می‌شود که خود بنا نهاده است. شما با خواندن چند سطر اول یک شعر یا قصه، می‌توانید تا حدودی فضای آن را دریابید. البته، ممکن است در بعضی از کارهای مبتنی بر تخیل و فانتزی، برای باورپذیری بیشتر، این فضا کم‌کم و به تدریج ارایه شود، اما به هر حال هر متنی، منطبق خودش را دنبال می‌کند.

در شعر «دیروز»، ما در سه بند اول با فضایی ملموس و عینی روبه‌رویم. دوتا خورشید وجود دارد که خورشید توی حوض چندان شاد نیست، دوتا ماهی که یکی شاد است و یکی غمگین و دوتا گربه که یکی رفت آن‌طرف حوض و یکی آمد این‌طرف حوض. حالا به بند چهارم نگاه کنیم: «دوتا پولک / یکی قرمز، یکی زرد / فهمیم خواهر من / در آن جا گریه می‌کرد». چرا فهمیم گریه می‌کند؟ چه دلیل عینی‌ای برای گریه کردن او وجود دارد؟ چون یکی از ماهی‌ها زرد است؟ چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟

پیش از آن‌که به «نق‌زدن» متهم شوم، باید به نکته‌ای در شعرهای مزینانی اشاره کنم. او چندان اهل نصیحت و پند و اندرز دادن نیست. شاعری تصویرساز است که می‌خواهد مخاطب را با

مخاطب شعر او در این مجموعه، دانش‌آموزان دبیرستانی هستند و دغدغه‌های دبیرستانی‌ها، برای شاعر ملموس‌تر بوده است.

«از تاک تا خاک» حکایت تنهایی است. شاعر خود را در چهار موقعیت می‌بیند: سنگی در جاده که منتظر یک عابر است، یک خوشه انگور که رسیده و شیرین، اما در حال افتادن روی خاک است، گنجشکی که گیج و گرسنه به دیوارها نوک می‌زند و آینه‌ای که منتظر نگاه خیره‌ای مانده است. به نظرم این تصویر از تنهایی، چندان بدیع نیست و با این همه، همین تصویرها، وقتی کنار هم قرار



می‌گیرند، کولازی می‌شوند که خود تصویری جدید است.

«پرنده فال»، شعری روایی محسوب می‌شود. پرنده و صاحبش، کنار پیاده‌رو، خسته از عبور کفش‌های تکراری نشسته‌اند. کسی از راه می‌رسد و می‌خواهد که پرنده‌ها نوکش، کاغذ فال او را جدا کند. پرنده نوک می‌زند و یک کاغذ برمی‌دارد و می‌خواند:

تجربه‌های ذهنی‌اش شریک کند. حتی اگر گاه بیامی دارد، می‌کوشد آن را از راه‌های غیرمستقیم عنوان کند. بعضی از تصاویر «نان و شبنم» واقعاً قشنگند؛ هر چند هنوز تجربیدی‌اند، مثل تصاویر شعر «راستی قلبت کوه؟»، «دوستی یعنی چه؟/ دوستی یعنی گل / با کمی پروانه / و...» و به همین دلیل، مزینانی شاعری است که زبان را بسط می‌دهد.

ناتمامی در ساختار

کتاب «شعرهای ناتمام...» هم دارای ده شعر است. شعر دوم مجموعه، با عنوان «بغض ترش انار»، واقعاً مرا سر شوق آورد؛ مخصوصاً پایانش. به نظرم رسید که هرگاه مزینانی مخاطب خود را جدی گرفته، موفق بوده است.

این مجموعه مخاطب گروه سنی دبیرستان و راهنمایی تحصیلی را مدنظر داشته است:

«دریا صدایم زد؛ / خود را به من آویخت. / راز عمیقش را / چون موج در من ریخت / ... بغض اناری ترش، / در من شبی ترکید. / پاشیده شد رازش / جان و تنم لورزید» و حالا چرا پایان این شعر به نظرم جالب آمد؛ «من کیستم؟ یک سنگ! / یا اسب، یا دریا؟ / گل، خار، اناری ترش، / یک جیرجیرک، یا...».

در این شعر، شاعر فرم و ساختار ناتمامی را به بهترین نحوی در کارش اجرا کرده است. البته، او می‌خواست که در شعر اول مجموعه نیز این ناتمامی را اجرا کند، اما به نظرم در کار دوم موفق‌تر عمل کرده. متأسفانه این ناتمامی فرم، در دیگر تجربه‌های کتاب صورت نپذیرفته و فقط محدود به همین دو کار بوده است و بقیه شعرهای مجموعه «شعرهای ناتمام...» تمام می‌شوند.

به نظر می‌رسد که مزینانی در «شعرهای ناتمام»، بیشتر از هر زمان دیگری مخاطبش را جدی گرفته است. شاید نکته، به این برگردد که

«سرو چمان من چرا / میل چمن نمی‌کند؟ / همدم گل نمی‌شود / یاد سمن نمی‌کند؟ / تا دل هرزه گرد من / رفت به چین زلف او / زان سفر دراز خود / عزم وطن نمی‌کند...»

وقتی تضمین مزینانی از شعر حافظ را خواندم، ناگفته‌هایی را در شعر حافظ کشف کردم که قبلاً ندیده بودم. مزینانی با ارایه یک فضای روایی، موقعیت را برای دوباره شنیدن شعر حافظ مهیا می‌کند. او شعر حافظ را دوباره تقطیع می‌کند و هر چند این شعرها را میان گیومه آورده، شعرها انگار مال حافظ نیستند و به محمداکظم مزینانی تعلق دارند. شاعر با این کار، متنش را وارد گفت‌وگویی با دنیای ادبیات می‌کند که در بقیه آثارش کم‌تر به

شاید به همین دلیل باشد که او در شعرهایی که برای سنین بالاتر سروده، موفق‌تر عمل کرده؛ چون به خودش نزدیک‌تر بوده است. در حالی که وقتی در عرصه کودک و خردسال، طبع آزمایی می‌کند، کارش آن‌طور که باید و شاید، جذاب به نظر نمی‌رسد. البته، شاید نتوان تمامی نکته‌ها را متوجه مزینانی کرد. متأسفانه، سنت ادبی در کشور ما چنان است که کودکان و خردسالان را چندان جدی نمی‌گیرند. سال‌هاست که بچه‌های ما را با ماهی‌های قرمز و زرد توی حوض، سرگرم کرده‌اند و مدام به آن‌ها می‌گویند که در مصرف آجیل عید، کمی جانب‌اعتدال را داشته باشند و از این مسایل آموزشی مخاطب دور کن. به نظر مسئله آجیل امروزه حل شده است؛ چرا که کسی دیگر نمی‌تواند مثل قدیم، سراغ آن برود!

یک لحظه ناب

«تنها انار خندید»، یکی دیگر از مجموعه شعرهای مزینانی است که برای مخاطب کودک و خردسال نوشته شده. هر چند او تا مرز صمیمی شدن با مخاطبش، کمی فاصله دارد. در این کتاب با ارایه تصاویری فانتزی، توانسته با مخاطبش ارتباط بگیرد. به نظرم «گربه‌ای زیر باران»، تصویری‌ترین شعر این مجموعه باشد. مزینانی در این شعر، به زبانی صمیمی حرف می‌زند:

«گربه جان، چترت کو؟ / آسمان بارانی ست. / گربه اما خواب است / توی این دنیا نیست...»



چشم می‌خورد. به نظرم «پرنده فال» و «بغض ترش انار» دو کار خیلی خوب، در مجموعه آثار مزینانی است و این نکته نشان می‌دهد که شاعر هرگاه با صمیمیت و اعتماد بیشتر با مخاطب برخورد کرده، موفق‌تر بوده است؛ مخصوصاً وقتی دغدغه‌هایش را با زبان مکاشفه بگوید.

در این جا شاعر خودش را هم‌سطح مخاطب قرار داده است و از جایگاهی بالاتر، برای او حرف نمی‌زند. قافیه‌ها آن قدر پرنگ نیستند که حضور تصویر کم‌رنگ شود و موسیقی در ایجاد فضای مناسب، اجرای مناسب یافته است. اما در همین مجموعه، شعر دیگری داریم که به نظرم چندان

همواره به دنبال چیزهای تازه است. مزینانی کم‌تر به این دنیای پر رمز و راز وارد می‌شود، اما شاید در ایران، او جزو آن شاعرهای معدودی باشد که گاهی چنین رمز و رازی در شعرشان حس می‌شود.

ماجراهای حسنگ

چهار مجموعه‌ای که از منظومه‌های «حسنگ» در دست دارم، دارای یک ویژگی مثبت است و یک ویژگی منفی. «حسنگ» پسر ایرانی است و ویژگی‌های یک پسر ایرانی را دارد. این نکته یک حُسن محسوب می‌شود، اما نکته منفی



ماجرا آن است که هرگاه می‌خواهند شخصیت پسر ایرانی را توصیف کنند، سراغ روستایی‌ها می‌روند (البته شاید خود این نکته به تنهایی ویژگی منفی محسوب نشود). در حالی که بیشتر مخاطبان کتاب‌های شعر کودکان، بچه‌های شهری هستند. شاید به این دلیل شخصیت حسنگ، یک پسر روستایی انتخاب شده باشد که شاعر می‌خواهد به مخاطب شهری‌اش، شناختی دیگر از نوعی

موفق نیست. «من غنچه شدم»، شعری است که می‌خواهد رابطه دوتایی مادر و فرزند را به تصویر بکشد. به طرز خیلی ساده می‌خواهد به مخاطبش بیاموزد که مادر چقدر می‌تواند در زندگی‌اش اهمیت داشته باشد. شاید به همین علت باشد که نقش پیام در این شعر، آن قدر پررنگ می‌شود که بقیه ارکان شعری فراموش می‌شود. فانتزی و تصویر که یکی از ضروریات شعر خردسال است، به حاشیه رانده شده و چارپاره‌ای که می‌خواهد با مصراع‌های کوتاه، ریتمی تند داشته باشد، به سختی خوانده می‌شود:

«با آمدنت / مادر جان / در این تن من / آمد جان / ...
 / من خسته شدم / تا بم ده / من تشنه شدم / ا بم ده / و...».

شعر «مثل بهار» هم دارای همین مضمون است. انگار شاعر در جایگاهی بالاتر از مخاطب ایستاده است و می‌خواهد به او بیاموزد که پدر، مادر و خواهرش را دوست داشته باشد. آیا این شعر، مخاطب را به لذت بردن از زبان می‌رساند؟ آیا سبب می‌شود که او وارد عرصه تخیل‌ورزی شود؟ هر چند مزینانی، زبان را به مدد استعاره‌ها و تشبیه‌هایش گسترش داده، این تشبیه‌ها فقط تصاویری مجرد و انتزاعی می‌سازند که پیام در آن‌ها بیشترین نقش را دارد:

«... / انگار قلبم / دریاست، دریاست / خواهر در آن جا /

یک قوی تنهاست.».

به نظرم مخاطب در هر شعر به دنبال یک «آن» شعری است؛ یک لحظه ناب و تکرار نشدنی. با این‌که در همین کتاب «تنها انار خندید»، با کلی تصویر و تشبیه روبه‌رویم، اما کم‌تر این «آن» را می‌بینیم. به نظرم این «آن» در شعر خردسال، خیلی بیشتر از شعر بزرگسال کاربرد دارد. او در دنیای بکرش، با تخیلی بی‌نهایت،

زندگی دیگر بدهد. اما در عمل می‌بینیم که چنین نیست و «حسنک» تجربه‌ای جدید به مخاطبش ارایه نمی‌کند (البته شاید گفته شود که مخاطب کودک و خردسال، چون کتاب‌های کمی خوانده، همین تصاویر هم برایش جدیدند که این فرض، نمی‌تواند توجیه مناسبی باشد).

«حسنک و غول دریاها» ماجراهای رؤیای حسنک است. او در حال کتاب خواندن، خوابش می‌برد. در خواب می‌بیند که غول دریاها، دختر شاه‌ماهی‌ها را بلعیده است. حسنک با مداخله به جنگ نهنگ می‌رود و دختر شاه‌ماهی‌ها را نجات

● مزینانی چندان اهل نصیحت و پند و اندرز دادن نیست.

شاعری تصویرساز است که

می‌خواهد مخاطب را با

تجربه‌های ذهنی‌اش شریک

کند. حتی اگر گاه پیامی دارد،

می‌کوشد آن را از راه‌های

غیرمستقیم عنوان کند

می‌دهد. در لحظه پایانی شعر، مادر حسنک، او را از خواب بیدار می‌کند.

در «حسنک و دختر شاه‌پریان»، او از طرف مادرش مأمور می‌شود که پیش خاله گلنسا برود تا او را برای عروسی دختر خاله نبات دعوت کند، اما میان راه، در حالی که حسنک سوار الاغش است، خوابش می‌برد و باز هم وارد دنیای رؤیاها می‌شود. او در خواب می‌بیند که دختر شاه‌پریان، اسیر دیو سیاه شده و می‌خواهد او را نجات بدهد و نجاتش هم می‌دهد... و سپس ناگهان از خواب می‌پرد و

وقتی به خانه برمی‌گردد، مادرش نگران و ناراحت، او را در آغوش می‌گیرد. در پایان روایت، مادرش رو به «یاجی جون» می‌گوید که حسنک عاشق دختر شاه‌پریان شده است.

در «حسنک و چراغ جادو»، روایت حسنک را می‌خوانیم که برای جمع کردن خار به بیابان رفته است. او در حالی که سوار خرش است، ماری را می‌بیند. خر می‌ترسد و روم می‌کند. حسنک غمگین و خسته روی زمین می‌نشیند و ناگهان چراغ جادو را جلوی پایش می‌بیند. دستی به چراغ می‌کشد و غول چراغ ظاهر می‌شود. غول چراغ به حسنک کمک می‌کند، اما او همین که خرش را می‌بیند، سنگی به سمت آن زبان بسته پرت می‌کند. سنگ اما به غول چراغ می‌خورد. او می‌رود و همه آرزوهای حسنک بریاد می‌شود.

ماجرای نجات دادن دختر شاه‌پریان، دختر شاه‌ماهی‌ها، دختر زیبای تنها و... بارها در قصه‌ها تکرار شده است. در هر دو منظومه «حسنک و غول دریاها» و «حسنک و دختر شاه‌پریان»، همین ماجرا تکرار می‌شود. در هر دو روایت، حسنک خوابش می‌برد و بعد سراغ نجات دادن دختر شاه‌پریان و دختر شاه‌ماهی‌ها می‌رود. سپس بیدار می‌شود و می‌فهمد که همه چیز در خواب اتفاق افتاده است.

دو موضوع مطرح است: اول این که اگر به مخاطب خردسال خود بگوییم حسنک خوابیده و همه ماجراها در خوابش اتفاق می‌افتد، آیا او دنیای تخیل را با واقعیت اشتباه خواهد گرفت؟ گمان می‌کنم اگر چنین ببیندشیم، مخاطب خود را کمی دست‌کم گرفته‌ایم. ناگفته نماند که حتی اگر مخاطب خردسال گمان کند که دختر شاه‌پریان در واقعیت هم وجود دارد، به جایی برنخواهد خورد.

دوم این‌که آیا در عرصهٔ تخیل، نمی‌توان تجربه‌هایی به جز دختر شاه‌پریان و غول چراغ داشت؟ نویسندگان و شاعران دیگر، ثابت کرده‌اند که هم‌چنان می‌توان فضاهایی نو و بدیع خلق کرد. خلاف سه مجموعه‌ای که در مورد آن نوشتیم، «حسنک کجایی»، قصه‌ای واقعی دارد با ما به ازایی عینی و ملموس. «حسنک» در این روایت، به شهر می‌رود و واکسی می‌شود. دایی‌اش به شهر می‌آید، او را پیدا می‌کند و به روستا برمی‌گرداند. در روستا همه منتظر اویند؛ از مادرش گرفته تا گاو و گوسفندش. آیا این روایت، برای مخاطبان شهری‌اش، چندان جذائیتی ایجاد می‌کند؟ این منظومه و البته بقیهٔ نوشته‌های محمدکاظم مزینانی را برای چندین نفر خواندم. تقریباً برای هیچ‌کدام از مخاطبان کودک و خردسال این

مجموعه، مسئله‌ای با عنوان مهاجرت، یک دغدغه محسوب نمی‌شود. حتی یکی از آن‌ها جملهٔ جالبی گفت: «حالا که حسنک به روستا برگشته، چه کسی کفش ما را واکس می‌زند؟» بعد از تحریر: با همین هشت کتابی که از محمدکاظم مزینانی خواندم، به او ارادت پیدا کردم. واقعاً در این آشفته بازار شعر (مخصوصاً شعر کودکان و نوجوانان)، او همواره سعی کرده است که به دور از هرگونه ادعایی، به تجربه دست بزند. تجربه‌های او، هر چند هنوز تا مرز شعرهای آرمانی برای مخاطب کودک و نوجوانش فاصله دارد، اما بسیاری از کلیشه‌های این ژانر را پشت سر گذاشته است. نمی‌توان این نکته را ندیده گرفت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی